

# نظریه میان برشی: ابزاری برای فهم پیچیدگی و گوناگونی موقعیت زنان

مهرداد درویش پور



جنسیت نمی تواند تنها مبنای اشتراک منافع انسانها باشد و دیگر روابط قدرت در درجه دوری و نزدیکی انسانها به یکدیگر و هم سرنوشتی شان نقش دارد. برای مثال موقعیت و منافع زنان کارگر و بورژوا یکی نیست و نمی توان تنها بر پایه تعلق جنسیتی شان انتظار هم سرنوشتی آنان را داشت.

روز جهانی زن، از مهمترین روزهایی است که به گونه ای نمادین یادآور "هم سرنوشتی کل زنان"، "خواهری جهانی" و منافع مشترک زنان در پیکار علیه نظام قدرت جنسیتی (مردسالاری) در تمام جهان است. خصلت نمادین این روز در برجسته کردن و تاکید بر فراگیری ستم جنسیتی در دوره های گوناگون تاریخ بشری، در همه جوامع، در میان همه تمام طبقات، همه گروه های قومی و ملی و در تمام رده های سنی است. حتی بسیاری از مردم شناسان فمینیست برآنند که مردسالاری قدیمی ترین نظام سلطه و نابرابری قدرت در تاریخ بشر است که بر نظام طبقاتی نیز تقدم داشته است. آنان با به پرسش کشیدن افسانه "جامعه مادر سالار" - که از جمله انگلس با تکیه بر تحقیقات مورگان مردم شناس پرآوازه مدعی وجود آن شده بود و پیدایش مالکیت خصوصی را منشا پیدایش پدرسالاری خوانده بود- تاکید می کنند هیچ نشانه روشنی از جامعه مادرسالار و یا زن سالار در دست نیست. در بهترین حالت می توان جوامعی را که در آن زنان نقش قدرتمندی داشته اند زن محور و مادر تبار خواند، اما هیچ نشانه ای از نظام سلطه جنسیتی زنان بر مردان در دست نیست. آنان با به پرسش کشیدن نقش تعیین کننده تولید و مالکیت در تقسیم جنسیتی کار و شکل گیری نقش جنسی زنانه و مردانه تاکید می کنند قدرت زایش (تجدید نسل)، توانمندی منحصر به فرد زنان است که نظریه مارکسیستی از آن غافل مانده و تمرکز خود را یکسره بر تولید قرار داده است و هم از این رو در توضیح ستمدیدی زنان با "نابینایی جنسیتی" روبرو است. آنان تاکید می کنند بدون زایش نه تولید امکان پذیر است و نه مهمتر از آن نفس

حیات بشری ادامه دار خواهد بود. هم از این رو رادیکال فمینیست ها تاکید می کنند ستم دیدگی زنان را نه صرفا با تئوری "ستم مضاعف" که مارکسیست فمینیست ها بر آن انگشت می گذارند، بلکه با تئوری "نظام جنسیتی قدرت" مردسالارانه باید توضیح داد که علاوه بر حوزه تولید، حوزه کنترل سکسوالیته زنان، باروری، کارخانگی، خشونت، نقش های جنسیتی و سیاست را نیز در بر می گیرد و به هیچ گروه و طبقه خاصی هم محدود نیست. بدین ترتیب یکی از دستاوردهای جنبش فمینیستی در دهه های گذشته رد دیدگاه هایی بوده است که مسئله زنان را امری فرعی و یا تابع حل مشکلات دیگر نظیر رهایی طبقاتی، رفع تبعیض قومی و یا رهایی ملی و یا برقراری دموکراسی و حقوق شهروندی می دانند؛ دیدگاه های یکسره پاترنالیستی (قیم گرایانه) که بیشتر به نادیده گرفتن و در حاشیه قرار دادن موقعیت و خواست های زنان منجر می شوند.

با این همه تئوری "هم سرنوشتی جهانی زنان" در دهه های اخیر با چالش های جدیدی (همچون کوئر فمینیسم، فمینیسم میان برشی و ...) در درون خود روبرو شده است که ماهیتا با انواع نظریه های پاترنالیستی (قیم گرایانه) که رهایی زنان را در گرو حل دیگر مشکلات اجتماعی می دانند یکسره متفاوت اند. پرسش این جاست که آیا تاکید یک سویه بر منافع مشترک زنان علیه تبعیض جنسیتی و همبستگی فراگیرشان علیه نظام جنسیتی قدرت، با این خطر روبرو نیست که زنان را به قصد پرهیز از تضعیف "همبستگی زنان" به سکوت در برابر دیگر نظام های نابرابر قدرت وادارد که خود زنان نیز در آن شریکند؟ از جمله در حوزه نابرابری های طبقاتی، سنی، قومی و گرایش جنسی و توان خواهی. آیا می توان مدعی شد که همبستگی زنان بر همبستگی طبقاتی، قومی یا "دگرباشان جنسی" ارجحیت خاصی دارد؟ در غیر این صورت آیا تاکید بر تفاوت های موجود در میان زنان، درعمل به معنای نامطلوب و یا ناممکن خواندن طرح خواست های همگانی، مشترک و فراگیر زنان نیست؟ آیا چنین رویکردی با تاکید بر تفاوت ها در درون جنبش زنان به کاهش قدرت آنان، انزواجویی و رواج فرقه گرایی از جمله درمیان جنبش زنان ایران منجر نمی شود؟ آیا می توان از رویکرد سومی در این حوزه سخن گفت که به انکار منافع مشترک زنان در پیکار علیه مردسالاری و لاپوشانی تفاوت منافع در میان زنان در حوزه گرایش جنسی، طبقاتی، قومی و... منجر نشود؟ آیا سخن گفتن از رویکرد سوم، نظریه ای "التقاطی" است؟ یا می تواند به عنوان یک ابزار بدیع در بررسی حوزه های یگانگی و چندگانگی های درون جنبش زنان به کار رود؟ رویکردی که به جای محصور ماندن در گفتمان های

فراگیر (Universalism)) و یا حرکت از موقعیت های غیر قابل تعمیم و ویژه (Particularism) زنان، سنتزی را به دست دهد که بر بافتار متن (Contextualism) استوار باشد.

به گمان من نظریه میان برشی (Intersectionality) که امروز یکی از مطرح ترین گرایش ها در تئوری های فمینیستی است، ابزاری به دست می دهد که بتوان در پرتوی آن با بررسی گروه بندی های گوناگون رابطه قدرت و تاثیر آن بر یکدیگر، تصویر زنده تری از نابرابری های اجتماعی از جمله در میان زنان یافت. چنین دیدگاهی به بررسی حوزه های گوناگون روابط نابرابر قدرت، نقاط اشتراک بین بخش های گوناگون و تاثیر آن بر یکدیگر می پردازد.

نظریه میان برشی با حرکت از چندگانگی تضادهای اجتماعی و نابرابری های نظام قدرت، تصویر نسبی از مفهوم و میزان همبستگی ها و تضاد منافع در جنبش های گوناگون اجتماعی به دست می دهد. برای نمونه همان گونه که پیش از این سوسیالیست فمینیستها تاکید کرده اند همبستگی زنان کارگر با زنان بورژوا در مبارزه علیه تبعیض جنسیتی، با تضاد منافع این دو گروه در حوزه خواست های طبقاتی توأم است.

نقطه عزیمت نظریه میان برشی به عنوان یکی از جدید ترین گرایش ها در جنبش فمینیستی، چالش دیدگاه های تک بعدی در تجزیه و تحلیل نابرابری های اجتماعی است. نخستین بار (گذشته از سوسیالیست فمینیست ها) این پسا فمینیست ها و یا دقیقتر فمینیست های پسامدرن بودند که به ناسازه (پارادوکس) اندیشه فمینیستی اشاره کردند: نظریه ای که از یکسو با نقد مفاهیم عام چون انسان، فرد و یا طبقه و ناکافی دانستن آن برای بررسی تجربه متفاوت و خاص زنان، به شالوده شکنی در نظریه های عام و فراگیر همچون هومانیزم، لیبرالیسم و مارکسیسم می پردازد. از سوی دیگر خود با حرکت از مفهوم کلی و فراگیر دیگری به نام "مردانگی" و "زنانگی" و رده بندی انسانها تنها در قالب مرد و زن، تصویری تعمیم یافته و فراگیر از جنسیت به دست می دهد که حتی "دگرباشان جنسی" نیز در آن جایی ندارند.

یکی از اساسی ترین انتقادهای نظریه های پسا ساختارگرا، پسا فمینیستی و از جمله نظریه میان برشی Intersectionality به تئوری های عام فمینیستی آن است که جنسیت تنها یکی از عرصه های روابط ساختاری قدرت است و تقسیم بندی جنسیتی را به تنهایی شالوده هویت

فردی و یا گروهی قرار دادن، مسئله برانگیز خواهد بود؛ همان گونه که تقسیم بندی انسان ها تنها بر پایه تعلق طبقاتی و یا قومی آن ها مسئله برانگیز است. در شرایطی که تئوری های عام فمینیستی با حرکت از تعلق جنسیتی از منافع مشترک زنان، وحدت آنان علیه مرد سالاری، هم سرنوشتی و خواهری جهانی زنان سخن می گویند، نظریه میان برشی Intersectionality بر آن است که انسانها موجودی بیش از فقط زن و مرد بوده و ادعای خواهری جهانی زنان را غیر واقعی می خواند.

جنسیت نمی تواند تنها مبنای اشتراک منافع انسانها باشد و دیگر روابط قدرت در درجه دوری و نزدیکی انسانها به یکدیگر و هم سرنوشتی شان نقش دارد. برای مثال موقعیت و منافع زنان کارگر و بورژوا یکی نیست و نمی توان تنها بر پایه تعلق جنسیتی شان انتظار هم سرنوشتی آنان را داشت. علاوه برآن گرایش جنسی، تعلق قومی، موقعیت سنی و نسلی، سلامت جسمی و دماغی و یا توان خواهی (نقص عضو فیزیکی و دماغی) و موقعیت شهری و روستایی از جمله دیگر حوزه های روابط نابرابر قدرت است که بر موقعیت، منابع قدرت و طرز تلقی افراد اثر می گذارد.

به این ترتیب تئوری میان برشی به عنوان نظریه ای چند بعدی به بررسی حوزه های گوناگون روابط قدرت می پردازد و بر آن است که منابع قدرت در طرز تلقی افراد و روشن ساختن جایگاه آنان تعیین کننده است. برای نمونه این درست است که حتی زنان میان سال، دگرجنس خواه، سفید پوست و بورژوا جامعہ غرب نیز از مردسالاری رنج می برند اما موقعیت، مصالح و طرز تلقی آنان نمی تواند بازتاب دهنده موقعیت زنان کارگر، جوان، همجنس خواه و متعلق به گروه های قومی و نژادی تحت ستم باشد و هم از این رو نمی توان به سادگی از هم سرنوشتی این دو سخن گفت. این نظریه به ویژه با حرکت از تئوری های پسا استعماری (postcolonialism) بر آن است که گرایش نیرومندی در میان فمینیست های غربی وجود دارد که با حرکت از تجربه زنان سفید پوست دگرجنس خواه طبقه متوسط در جامعہ غرب و تعمیم آن به کل جامعہ زنان، عملاً نسبت به دیگر حوزه های روابط نابرابر قدرت بی توجه بوده و به ویژه در برابر گفتمان های نژادپرستانه بی تفاوتند و خواسته و یا ناخواسته به بازتولید آن یاری می رسانند.

روابط گوناگون نابرابر قدرت می تواند به شرایطی منجر شود که بنا برآن برخی زنان تحت ستم چند گانه قرار گیرند، حال آن که در مورد دیگری ممکن است موقعیت طبقاتی ممتاز حتی بر میزان ستم دیده گی جنسیتی آنان سایه افکند. بنا براین سخن از هم سرنوشتی کل زنان

افسانه ای بیش نیست؛ در مواردی حتی زنان می توانند بر اساس منافع متضادشان در حوزه های دیگر رویاروی یکدیگر قرار بگیرند همچون رویایی زنان بنیادگرای اسلامی و زنان مدرن سکولار در ایران.

به این ترتیب هر نوع تحلیل بر پایه تنها تعلق جنسیتی و تلاش به تعمیم تجربیات یک گروه به دیگر گروه های زنان به سطحی نگری منجر شده و نمی تواند تنوع و تفاوت میان منافع گروه های مختلف زنان را توضیح دهد. برای نمونه تجربه یک زن روستایی و شهری از جایگاه سنت و محیط پیرامون و نقش آن در تجدید تولید پدرسالاری و یا برداشت زنان سکولار و دین باور از جایگاه دین در برخورد به مسئله زنان می تواند کاملا متفاوت باشد. همچنین تجربه زنان فارس تبار با زنان کرد و یا بلوچی که همزمان تحت ستم قومی اند در بسیاری زمینه ها متفاوت بوده و فمینیسمی که نتواند این موقعیت های متفاوت را بازتاب دهد تصویر کلیشه ای از زنان ارائه خواهد داد. همچنین انتقاد سوسیالیست فمینیستها نیز بسیار به جا است که می گویند تجربه زنان کارگری که می بایست محیط خشن پدرسالارانه حاکم بر فعالیت های سندیکایی را نیز به چالش بکشند بسیار متفاوت از تجربه زنان نویسنده و یا دانشگاهی است که از منابع قدرت بسیار بیشتری برای چالش هم صنفان خود برخوردارند. نظریه میان برشی در عین حال بر خلاف نظریه های کلاسیک مارکسیستی و فمینیستی هر نوع ادعای "تعیین کننده گی" موقعیت طبقاتی و یا هر یک از حوزه های روابط قدرت نسبت به دیگری را رد کرده و بر آن است که شرایط و زمینه های مشخص ( بافتار متن) تعیین کننده آنند که کدام یک از انواع سلسله روابط نابرابر در مقطع مورد بررسی تعیین کننده تر از دیگری خواهد بود.

برای نمونه در جامعه ای چون ایران سرکوب هم جنس خواهی شدیدتر از سرکوب جنسیتی است. همچنین نتیجه تحقیقات من در سوئد نشانگر آن است که بسیاری از زنان مهاجر در بازار کار بیشتر از تبعیض نژادی و قومی رنج می برند تا از تبعیض جنسیتی. حال آن که در مناسبات خانوادگی بیشتر به دلیل نقش زنانه خود تحت ستم هستند تا به دلیل تعلق قومی، پیشینه فرهنگی و مهاجر تبار بودن خود.

از این رو به نمی توان از پیش تعیین کرد که کدام یک از سلسله روابط قدرت تعیین کننده موقعیت و رفتار زنان است. تنها زمانی که به صورت مشخص تاثیر متقابل روابط گوناگون قدرت بر یکدیگر در مورد افراد و یا گروه های اجتماعی در متن زمان و مکان مورد بررسی قرار گیرد می توان منافع مشترک و یا متفاوت آنها را روشن ساخت. گرچه

به گمان من در بسیار موارد موقعیت طبقاتی نقش برجسته تری در بررسی رفتارهای اجتماعی حتی گروه های گوناگون زنان دارد.

یکی دیگر از ویژگی های بدیع نظریه میان برشی، فاصله گیری از دوانگاری عینیت یا ذهنیت ( ابژه و یا سوژه)، نقش تعیین کننده ساختار و یا فاعل اجتماعی است. این نظریه با فرا رفتن از دوانگاری کلان نگری و خرد نگری، سنتزی از هر دو به دست می دهد. در عین حال نظریه میان برشی در برابر تعمیم گرایی های فمینیسم کلاسیک و خاص گرایی، بومی نگری و نسبی گرایی های اندیشه های پست مدرنیستی از امکان ادغام عام و خاص در کلیتی به هم پیوسته دفاع می کند. همچنین این نظریه به دلیل خصلت انتقادی آن به هنجارها و نرم های رایج، چند وجهی بودن آن در بررسی نابرابری ها، شالوده شکنی های دوانگاری های رایج در بررسی گروه بندی های اجتماعی همچون طبقه، جنسیت، قومیت، گرایش جنسی، سن، توان خواهی و...) و فاصله گیری از برداشت های کلیشه، ایستا و تظلم خواهانه که یکی را یکسره در جایگاه قربانی، ستم دیده و فرودست و دیگری را یکسره در جایگاه فرادست و ستمگر قرار می دهد، سازه های اجتماعی (Social construction) متعارف و ساده انگارانه را به زیر پرسش می کشد. علاوه بر آن خصلت پسا استعماری نظریه میان برشی، آنرا به ابزار قدرتمندی در دست فمینیسم ضد نژادپرست بدل ساخته است که به ویژه برای فهم دشواری های موقعیت زنان "جهان سوم"، زنان مهاجر تبار، زنان سیاه پوست و زنان وابسته به "اقلیت های اتنیکی" بسیار کارآمد است. نیز این نظریه ابزاری است کارآمد برای فعالان جنبش زنان وابسته به "اقلیت های اتنیکی" که هم در برابر برتری طلبی اتنیکی زنان "جامعه اکثریت" و هم برتری طلبانه کلام مردانه در میان "اقلیت های اتنیکی" چالش می کنند.

این مقاله نخست در سایت رادیو فردا درج شده است.